

درک نادرست از جامعه سکولار غربی و شناختن سرشت اسطوره‌ای اندیشه شرقی

گفتگو با یدالله موقن

گفتگو کننده محمد رضا ارشاد

* شما در برخی از نوشته‌هایتان، به اسطوره‌ای بودن ساخت تفکر روشنفکران ایرانی اشاره کرده‌اید، در این مفهوم چه مرادی از اسطوره دارید و چگونه آن را در ساخت تفکر روشنفکران ایرانی دخیل می‌دانید؟

- اکنون که پرسش مطرح شده، ناگزیرم به آن پاسخ دهم. در پاسخ به پرسش قبلی چند نکته را در خصوص تفاوت میان اندیشه اسطوره‌ای و اندیشه علمی بیان کردم، چنانچه کسی کتاب *فلسفه صورتهای سمبلیک: اندیشه اسطوره‌ای* را بخواند و دقیقاً به ساختار اندیشه اسطوره‌ای و اندیشه علمی واقف شود و مبادی فرهنگهای شرق و غرب را از طریق مطالعه کتاب مذکور دریابد و چنانچه مباحث کتاب دیگر کاسیرر که به قلم اینجانب به فارسی برگردانده شده یعنی *فلسفه روشنگری* را مورد تعمق قرار دهد، در خواهد یافت که کسانی چون یوسف خان مستشارالدوله (نویسنده *رساله یک کلمه*) میرزا ملکم خان، میرزا آقا خان کرمانی، شیخ احمد روحی، احمد کسروی، جلال آل احمد، احمد فردید، احسان طبری، سید حسین نصر، فریدون آدمیت، احسان نراقی، داریوش شایگان، مهندس مهدی بازرگان و علی شریعتی درک درستی از مبادی فرهنگ اسلامی و ایرانی و تفاوتش با فرهنگ غربی نداشته‌اند. بنده این لیست بلند بالا را از آن رو ذکر کردم که همه طیفها را در بر بگیرد. مثلاً مرحوم مهدی بازرگان با آنکه در فرانسه ترمودینامیک خوانده بود و استاد همین رشته در دانشگاه بود چون فیلسوف علم نبود از ساختار اندیشه علمی درک درستی نداشت و از آن سو چون درک علمی - فلسفی استواری نیز در مباحث دینی نداشت، دو قلمرو فکری متفاوت را در ذهن خود چنان در هم خلط کرده بود که انسان حیرت می‌کند.

همین خلط اسطوره و سیاست و علم در آثار شریعتی مشهود است. مرحوم شریعتی آن چنان مجذوب کمونیسم و فاشیسم شده بود که در جیب چپ عبای هر پیامبری، در هر دوره تاریخی که می‌خواهد ظهور کرده باشد، یک مانیفست کمونیست می‌گذاشت و یک نبرد من هیتلر در جیب راست عبایش. درک او از دین و پیامبری نه درک سنتی بود و نه درک علمی. او شیفته ایدئولوژی‌ها یا اسطوره‌های سیاسی قرن

بیستم شده بود و می‌خواست تعالیم پیامبران را به قالب آن‌ایدئولوژی‌ها بریزد. در آثار او میان شخصیت‌های اساطیری و شخصیت‌های تاریخی تمایزی نیست. این نکته که آیا پیامبری مانند ابراهیم که در دوره بادیه نشینی به سر می‌برده است، می‌تواند افکاری مانند کارل مارکس قرن نوزدهمی اروپا داشته باشد یا انبیای بنی اسرائیل می‌توانسته‌اند یهودستیزانی مانند نازی‌ها باشند هرگز به خاطر او خطور نمی‌کرد. او مکتبی کمونیستی - فاشیستی درست کرده بود و پیامبران را بدانجا می‌فرستاد تا تعلیم ببینند؛ و این کار بسیار خطاست.

می‌گویند او جامعه‌شناس دین بود. نخستین درس در جامعه‌شناسی این است که هر پیامبری در میان قومی که ظهور کرده ناچار بوده است در حدود فهم آن قوم سخن گوید. جامعه‌شناسی دین، پیامبران را در متن اجتماعشان قرار می‌دهد نه آنکه از آنان ایدئولوگ‌هایی از نوع احزاب کمونیستی یا فاشیستی بسازد. جامعه‌شناسی دین مانند دیگر شاخه‌های علوم اجتماعی و انسانی بر بینش سکولار بنا شده است اما ذهن شریعتی همه چیز بود جز سکولار! درد شریعتی درد علم و دانش نبود؛ او تجددستیز و غرب‌ستیزی بود که می‌خواست از دین بهره‌برداری سیاسی کند مانند مرحوم بازرگان. همین موضوع در مورد مرحوم جلال آل احمد هم صادق است.

اگر به بحث تباین علم و اسطوره باز گردیم یکی از مقوله‌های اساسی در تفکر اسطوره‌ای و تفکر علمی، علیت است. اما الگوی علیت در علم و اسطوره متفاوت است. علیت در علم، از نوع مکانیکی، ساختاری، تاریخی، آماری، اجتماعی، روان‌شناختی و نظیر اینهاست. اما در اسطوره علیت همیشه یک شخص است. این شخص می‌تواند جادوگر قبیله باشد یا می‌تواند یکی از شیاطین یا ایزدان باشد. در پاسخ به پرسش قبلی گفتم که اسطوره برای شناخت جهان، آنرا زیر سلطه‌ی خدایان و شیاطین قرار می‌دهد؛ سپس از طریق اعمال آنان و نسبت دادن هر واقعه‌ای به آنان، جهان را درک می‌کند. همین نگاه را روشنفکران ما نسبت به امور سیاسی و دینی و فرهنگی دارند. روشنفکر ایرانی وقتی به دنبال علت می‌گردد این علت همیشه برایش یک شخص است و این شخص نیز جادوگر دشمن است. او جهان سیاست را زیر سلطه قدرتهای استعماری قرار می‌دهد و همه حوادث را، حتی حوادثی را که خود او در آنها نقش موثری داشته است، به آن قدرتها نسبت می‌دهد و آن حوادث را کار آنان می‌داند. یعنی او آمریکا، انگلیس و روسیه را یک شخص می‌بیند. گرچه خدایان و شیاطین تفکر اسطوره‌ای، این جهانی و زمینی شده‌اند اما فرم و شکل شان تغییری نکرده است. محتوای اسطوره عوض شده ولی فرم آن دست نخورده بر جای مانده است.

* چرا جهان بینی اسطوره‌ای در تفکر ایرانی به نظر شما هنوز جایگاه نخستین را دارد؟

- علت اساسی آن بازنمایها یا تصورات قومی‌ماست که سلطه اش بر ذهن ایرانی پا برجاست و از هزاران سال پیش تا کنون تغییری در آن پدید نیامده است. این تصورات اسطوره‌ای طی هفتاد، هشتاد سال گذشته با ورود مارکسیسم و فاشیسم به ایران مقاومتر و متحجر تر نیز شده اند. بنابراین اسطوره های سیاسی قرن بیستم بر کشور ما تاثیر بسیار مخربی داشته اند.

نیروهای سنت پرست، جبهه ملی و حزب توده هر یک به سهم خود و بنابر مقاصد خویش این اسطوره ها را پرورده‌اند. حزب توده، اسطوره کمونیسم و اسطوره سوسیالیسم تحقق یافته (یعنی نظام شوروی پیشین)، اسطوره مارکس و انگلس و لنین و استالین را تبلیغ می‌کرد و همواره از توطئه امپریالیست ها سخن می‌گفت، ولی از مقاصد استعماری روسیه دفاع می‌کرد. جبهه ملی نیز اسطوره مصدق و اسطوره مبارزه ضد استعماری را در بوق و کرنا می‌دمید و این سه جریان، همه عقب ماندگی کشور و کشورهای آسیایی و آفریقایی را به پای قدرتهای استعماری می‌گذاشتند. جلال آل احمد غرب زدگی را نوشت و بخش بزرگی از جریان روشنفکری ایران را به اردوگاه ارتجاع برد. علی شریعتی اسطوره های شرقی را با اسطوره های سیاسی در هم آمیخت و معجون عجیب و غریبی درست کرد که نتیجه اش گیج کردن خواننده و زدودن عقل و شعور از او بود. بدین ترتیب اسطوره های کهن مقاومتر شدند و اسطوره های سیاسی جدید را نیز به خدمت خود گرفتند. جریان روشنفکری ایران که از اول هم پایه فرهنگی محکمی نداشت وایدئولوژیک زده بود و تفکر اسطوره‌ای وجه غالب تفکر در آن بود، بیش از پیش به این شیوه تفکر راه داد و در آن مستغرق شد. روشنفکر اروپایی ثمره دوران روشنگری است یعنی حاصل عصر فلسفه و عقل گرایی قرنهای هفدهم و هجدهم است؛ روشنفکری اروپا وارث ولتر، لاک، هیوم، هولباخ، دیدرو و کانت و امثالهم است. روشنفکری اروپا خرافه ستیز و سنت شکن است، روشنفکر ایرانی، سنت پرست و غرب ستیز است. آن عقل گرایی و مبانی تئوریک که بستر پرورش روشنفکر غربی است در کشور ما وجود خارجی ندارند. در ایران روشنفکر کسی است که به میراث ملی بنازد و هر کمبودی را در فرهنگ و جامعه خود به پای استعمار غرب بگذارد. روشنفکر ایرانی همیشه دنبال رهبرانی رفته است که پرچم دار رویارویی با غرب بوده اند و نگهبان سر سخت سنت و دشمن آشتی ناپذیر مدرنیته.

* بد نیست کمی این موضوع را از نظر گاه کاسیرر بشکافیم. طبق دیدگاه کاسیرر اساطیر هر ملت، تاریخ آن را رقم می‌زنند. به نظر شما در مقایسه با یونان که تفکر فلسفی و آزاد از درون اندیشه اسطوره‌ای جوانه زد، چرا در ایران چنین اتفاقی رخ نمود؟ آیا باید این دو نوع تحول فکری را در ساختار اساطیر آنها (یونان و ایران) جستجو کرد یا در عوامل دیگری؟

- گمان می‌کنم جامعه ایران باستان نیز مانند جامعه اسرائیل باستان بر شالوده دین بنا شده بود نه بر پایه فرهنگ. در عربستان نیز جامعه بر پایه دین اسلام شکل گرفت. در چنین جوامعی فرهنگ و دولت زیر سلطه تفکر دینی قرار دارند. کتابهای مقدس چارچوب تفکر را مشخص می‌کنند که فراتر رفتن از آنها گناهی نابخشودنی تلقی می‌شود که مجازات سختی در پی دارد. قوانین شرع وجود دارند که تقدس جاودانی و ابدی دارند و در خصوص آنها چون و چرا نباید کرد. کاست روحانیون وجود دارد که امور دینی و قضایی و فرهنگی جامعه و حتی عزل و نصب مقامات سیاسی را در دست خود قبضه کرده‌اند.

اما در یونان باستان و رم باستان چنین وضعی را مشاهده نمی‌کنیم. جامعه‌های یونان باستان و رم باستان. جوامعی لائیک (یاغیر دینی) بودند. چیزی به نام قوانین شرع وجود نداشت که حاملانش روحانیون باشند. کتاب مقدسی نبود که چارچوب اندیشه دینی و غیر دینی را تعیین کند. عقل می‌توانست در همه امور چون و چرا کند و به کنکاش پردازد. ولی در ایران باستان مغها و موبدان عقل را زنجیر کرده بودند. در یونان با هراکلیتوس و افلاطون اندیشه فلسفی از درون اندیشه اسطوره‌ای سر بر کشید. فیلسوفان پیش از سقراط با همان روشی که امور طبیعی را بررسی کرده بودند امور دینی و سیاسی را نیز بررسی کردند. اندیشه هندی همه چیز را سیال و ناپایدار می‌دانست و اندیشه چینی همه چیز را پایدار و تغییرناپذیر تصور می‌کرد؛ اما اندیشه یونانی در جستجوی پایداری در ناپایداری بود، در پی یافتن امر تغییرناپذیر در تغییرات بود؛ یعنی می‌خواست قوانین حاکم بر تغییرات را بیابد.

برای اندیشه ایرانی که نبرد اهورا و اهریمن را حاکم بر جهان می‌دانست، می‌بایست اندیشه یونانی عجیب و غریب بوده باشد. پانتئون یا بارگاه خدایان المپ برخلاف اهورا و اهریمن ایرانی یا یهوه یهودی مطیع قوانین طبیعت شد. اراده خدایان یونانی، بر خلاف اراده خدایان دیگر اقوام، نمی‌توانستند قوانین طبیعت را نقض کنند. این موضوع این معنی را می‌رساند که اندیشه عقلی یا فرهنگ بر اساطیر یا دین یونانی غلبه یافته و دین زیر دست فرهنگ قرار گرفته بود. زبان یونانی نیز برای تفکر فلسفی بسیار انعطاف‌پذیر بود. با پیدایش تفکر فلسفی، اساطیر و سنت نقد شدند و تقدس خود را بیش از پیش از دست دادند. اندیشه

فلسفی به بحث در مبانی حکومت سیاسی پرداخت و بر شیوه حکومت کردن تاثیر گذاشت. به سخن دیگر، فرهنگ، دین و سیاست را زیر سلطه خود گرفت. اما در ایران باستان موبد موبدان قدرتمندترین و ممتازترین فرد در کشور بود. موبدان نه تنها حاملان دین و فرهنگ بلکه کارگزاران حکومت نیز بودند یعنی در اداره کشور نقش اول را داشتند.

می‌بینیم که اساطیر یک قوم، تاریخ آن قوم را پیشاپیش رقم می‌زنند. گمان نمی‌کنم چیزی به نام تفکر عقلانی - انتقادی در ایران باستان وجود داشته است. در یهودیت نیز وضع مانند ایران بوده است؛ یعنی بر پایه دین، جامعه شکل گرفته بود و دین، شکل حکومت و فرهنگ را معین کرده بود. اسلام نیز مانند یهودیت است. در جامعه ایران باستان و اسرائیل باستان و جوامع اسلامی، چه در گذشته و چه در حال، دین تعیین‌گر فرهنگ و حکومت و نظام قضایی بوده است. بعضی از جوانان کشورمان دچار این توهم شده‌اند که ما پیش از اسلام فرهنگ عقلانی درخشانی داشته‌ایم و حمله اعراب به ایران این فرهنگ درخشان را از میان برده است. گرچه این احساسات درک شدنی است، اما باید گفت که در ایران پیش از اسلام هم موبد موبدان و موبدان نفسها را بریده بودند و خونها را در شیشه کرده بودند. علت پذیرش اسلام از سوی ایرانیان به خاطر این بود که آیین زرتشتی مقاومت چندانی در برابر پیشروی اسلام نشان نمی‌داد، و از لحاظ سادگی مانند اسلام بود. فرهنگ پیشرفته‌ای حامی آیین زرتشتی نبود که بتواند مقاومت کند. تفکر ایرانی سراسر خرافی بود و موبدان به ایرانی اجازه تعقل نداده بودند. آنچه بود خرافات بود و خرافات. اسطوره سوشیانت هنوز هم بر سیر تاریخ ایران فرمان می‌راند. می‌بینیم که اساطیر یک قوم، تاریخ آن قوم را رقم می‌زنند و سیر آن را پیشاپیش معین می‌کنند.

* آیا تبادلات فرهنگی ما با یونان و بویژه تفکر و اندیشه یونانی، چه در پیش از اسلام و چه در دوره اسلامی، زمینه‌ای جهت رشد عقل‌گرایی و فردیت و تفکر در زمینه دین باستانی ایران و در حوزه تفکر اسلامی، برای نمونه در آرای متفکرانی چون ابن سینا، فارابی و یا در مناظرات کلامی معتزله و اشاعره و ... فراهم ساخت؟

- در پاسخ به پرسش پیشین گفتم که در ایران، چه پیش از اسلام و چه پس از آن، دین تعیین‌گر فرهنگ و ساخت حکومت و نظام قضایی بوده است. دین زرتشتی و اسلام اجازه نمی‌دادند که پیروانشان فرهنگ دیگری را بپذیرند. متفکرانی مانند ابوریحان بیرونی، ابن سینا، فارابی، جرجانی و زکریای رازی از فرهنگ دینی ایران برنخواستند، آنان دست پروردگان فرهنگ یونانی بودند؛ و از این رو در معرض انواع تهمتها و

تحقیق‌ها قرار داشتند. ابوریحان بیرونی در دیباچه کتاب *تحذیر نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن* می‌نویسد:

«چون در کار مردم این روزگار می‌نگرم می‌بینم که همگان در همه جا سیمای نادانی به خود گرفته‌اند و با اصحاب فضل دشمنی می‌ورزند و هر کس را که به زیور دانش آراسته است می‌آزارند و گونه گونه ستم و بیداد درباره او روا می‌دارند. (...) در این باره بر مرکب هم چشمی سوارند و از هر فرصتی برای بیشتر نمودن این آزمندی بهره می‌گیرند؛ و کار به جایی کشیده است که یکباره دانشها را ترک گفته‌اند و به خدمتگزاران دانش بیزاری می‌نمایند. کسانی از ایشان که در این راه زیاده‌روی پیشه کرده‌اند، دانش را به گمراهی نسبت می‌دهند تا همانندان نادان خود را به آن دشمن سازند و به آن رنگ بد دینی می‌زنند.»

ترجمه آثار فیلسوفان یونانی در زمان مامون خلیفه عباسی صورت گرفت ولی هم زمان با آن، متشرعین نیز به مخالفت با فلسفه برخاستند و فلاسفه را ملحد و زندیق خواندند. در میان دانشمندان قرنهای چهارم تا ششم هجری کمتر کسی را می‌توان سراغ گرفت که به کفر و زندقه و الحاد متهم نشده باشد. از اوایل قرن چهارم هجری تا امروز کتابهای زیادی در رد فلسفه و علم یونانی و غربی نوشته شده اند که شاید کتاب *غربزدگی جلال آل احمد* یکی از موارد اخیر آن باشد.

شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی عارف قرن ششم هجری (۵۳۹-۶۳۲) در کتاب *رشف النصایح الایمانیه و کشف الفصائح الیونانیه*، فلاسفه یونان و ابن سینا و فارابی و دیگران را «منافقان زمانه» و «مخانیث دهریه» می‌نامد و خلیفه الناصر الدین الله را ستایش بسیار می‌کند که به اعدام مآثر فلاسفه دست یازیده است. او کتاب *شفای ابن سینا* را که کتاب *شفا* می‌نامید به آب بشست. خاقانی در ذم و رد فلسفه یونانی و تحقیر فیلسوفان می‌گوید:

مرکب دین که زاده عرب است داغ یونانش بر کفل منهد

و یا:

فلسفی گرچه نیست امیرالنحل همچو زنبور نامسلمان است

می‌بینیم که از همان آغاز علم و فرهنگ یونانی را زائده‌ای بیگانه با اعتقادات دینی تصور می‌کردند و آن را چیزی مذموم می‌دانستند که می‌بایست هر چه سریعتر از شرش خلاصی یافت. در چنین جایی نمی‌توان از تفکر آزاد و رشد فردیت سخن گفت.

ترجمه آثار یونانی به عربی نیز موضوع پیچیده‌ای است. این آثار نخست به سریانی ترجمه می‌شدند، سپس از ترجمه سریانی به عربی بازگردانده می‌شدند. مسلماً نه زبان عربی با زبان یونانی خویشاوندی داشت و نه تفکر عربی با تفکر یونانی شباهت. از این رو فلسفه یونانی در روند ترجمه به عربی تغییر معنا می‌داد و بار اولیه خود را دیگر نداشت. زبان فلسفی یونانی از مفاهیم اسطوره‌ای یونانی تکوین یافته بود؛ اما اساطیر یونانی یعنی تفکر اسطوره‌ای یونانی با تفکر اسطوره‌ای عربی قرابتی نداشت، از این رو تاریخچه مفاهیم فلسفی یونانی با تاریخچه اصطلاحاتی که در زبان عربی برای آن مفاهیم جعل شده‌اند همخوانی ندارند. به همین سبب توشه‌یکو ایزوتسو، اسلام‌شناس ژاپنی، فلسفه اسلامی را نظامی از واژه‌ها و اصطلاحات مبهم و نیمه شفاف می‌داند. همین ابهامی که در ترجمه آثار یونانی به عربی وجود دارد، در ترجمه آثار فلسفی به زبان فارسی یا شرحی که بر آنها نوشته‌اند نیز موجود است. آیا *دانشنامه علایی* تالیف ابن سینا همان وضوحی را دارد که ترجمه آثار یونانی به زبانهای اروپایی دارا می‌باشند؟ آیا کتاب *فن سماع طبیعی* تالیف ابن سینا که مرحوم محمدعلی فروغی آن را از عربی به فارسی برگردانده است همان شفافیتی را دارد که مثلاً ترجمه انگلیسی *فیزیک* ارسطو به زبان انگلیسی داراست؟ شاید وقت آن رسیده باشد که از بعضی توهمات ذهنی رها شویم و کار علم و فلسفه را جدیتر بگیریم.

* امروزه در مقایسه با گذشته ترجمه و چاپ متون فلسفی و انسان‌شناسی غرب ما را تا حدودی با بنیانهای فکری و اجتماعی غرب آشنا کرده، آیا فکر نمی‌کنید که این مسئله (یعنی آشنایی با غرب) ما را از شیوه تفکر حکمی یا اسطوره‌ای یا عرفانی دور کرده باشد؟

- ترجمه متون فلسفی به فارسی برای تغییر دادن شیوه تفکر ما نابسندانه‌اند. ما به خاطر ساختار اسطوره‌ای تفکرمان از متون فلسفی استنباطهای غلطی می‌کنیم. آقای داریوش شایگان که نامشان بر خواص و عوام آشناست در کتاب خودشان بت های ذهنی و خاطره ازلی از کتاب کاسیرر فلسفه صورتهای سمبلیک: اندیشه اسطوره‌ای نام می‌برند و مطالبی از آن را نقل می‌کنند که برای من که مترجم کتاب به فارسی هستم حیرت آور است. ایشان همه چیز را در هاله‌ای از تقدس قرار می‌دهند و در فضای قدسی سیر و سلوک

می‌کنند. اما کاسیرر در کتاب یاد شده می‌گوید: چون اندیشه اسطوره‌ای فاقد ابزارهای تحلیلی و انتقادی است همه چیز را در هاله‌ای از تقدس و رمز و راز قرار می‌دهد ولی رمز و رازی وجود ندارد.

وقتی داریوش شایگان برداشتش از کتاب کاسیرر وارونه باشد وای به حال خواننده میان مایه متون فلسفی. بنده کسان زیادی را می‌شناسم که کتابهای فلسفی را می‌خوانند: اما پس از خواندن آنها، حرفهای کلیشه‌ای همیشگی خود را تکرار می‌کنند. این وضع بیانگر این است که کتابهای فلسفی را خواننده ایرانی چندان در نمی‌یابد و بر ساخت اندیشه اش نیز اثر گذار نیست. ترجمه آثار دکارت را مثال می‌زنم: آیا ترجمه فارسی آنها همان تاثیری را در اینجا داشتند که در تفکر اروپایی بر جای گذاشتند؟ مسلماً نه! وقتی می‌گوییم ساخت تفکر ایرانی اسطوره‌ای است یکی از پیامدهای این ساخت اسطوره‌ای این است که تفکر استدلالی برایش اگر محال نباشد لااقل مشکل است، تا چه رسد به اینکه این ساخت ذهنی بتواند نظامهای فلسفی را درک کند و به نقد بکشد. تفکر در فرهنگ ما هنوز شکل منطقی و سیستماتیک پیدا نکرده است.

* در همین رابطه، برخی برای ارائه شیوه تفکر در شرق و از جمله ایران به تفکر عرفانی و حکمی شرق در برابر تفکر عقلانی غرب روی آورده‌اند و این دو شیوه را در حکم جنبه‌هایی از بیان وجود انسانی دانسته‌اند؛ لذا مدعی گشته‌اند که باید از تفکر فلسفی - حکمی در ایران سخن گفت نه از تفکر فلسفی ناب. آیا شما به این شیوه نگاه و تحلیل معتقدید؟

- همان گونه که اقوام گوناگون‌اند، فرهنگهایی که می‌آفرینند نیز متفاوت‌اند. زادگاه تفکر فلسفی یونان باستان است. در ایران باستان، هند، چین، مصر و بین‌النهرین تفکر اسطوره‌ای - دینی حاکم بوده است. شاید بتوان گفت که هند زادگاه تفکر عرفانی - فلسفی است. تفکر حاکم بر جامعه ما پیش از اسلام تفکر شدیداً متحجر زرتشتی بوده است و پس از اسلام نیز این تعصب شدید را به اسلام سرایت می‌دهد. برای گریز از این تعصب و تحجر، بعضی کسان به عرفان روی می‌آورند. ولی عرفان بر تفکر عقلانی استوار نیست بلکه بر احساس تکیه دارد. مولوی می‌گوید: «پای استدلالیان چوبین است.» و بارها فیلسوفان را با عنوان «فلسفیک» به تمسخر می‌گیرد. پس عرفان نیز در عقل ستیزی و علم ستیزی همسنگر تفکر اسطوره‌ای بوده است. تفکر فلسفی می‌خواهد بر پایه یک یا چند اصل، نظامی فکری برای تبیین امور بر پا دارد. چنین تفکر سیستماتیکی با ساخت تفکر ما بیگانه است. شاید بگویید ابن سینا و فارابی این کار را

کرده‌اند. در پاسخ باید گفت که فلسفه ابن سینا و فارابی نیز التقاطی اند و یکدست و همساز نیستند. فلاسفه اسلامی شارح فلسفه یونانی و بویژه فلسفه ارسطو بودند ولی خود نظامی فلسفی بنا ننهاده‌اند.

در اینجا شاید ذکر این نکته بی ربط نباشد که دانشمندانی مثل بیرونی و خیام به رغم نبوغی که در نجوم و ریاضیات داشتند فاقد آن توانایی فکری بودند که از چارچوب جهان‌بینی ارسطویی - بطلمیوسی گامی فراتر نهند و نظام زمین - مرکزی را کنار بگذارند و نظریه خورشید - مرکزی را، که قبلاً آریستارخوس اهل ساموس ارائه داده بود، احیا کنند. ولی کوپر نیک این شجاعت فکری را داشت که نظام زمین - مرکزی را مردود بداند. می‌بینیم که حتی ابوریحان بیرونی و خیام نیز نتوانستند نوآوری لازم را داشته باشند.

گفتیم که زادگاه تفکر فلسفی یونان باستان است. بعداً این میراث به قرون وسطای مسیحی می‌رسد و شکل متحجری پیدا می‌کند تا اینکه دکارت ظهور می‌کند و اعلام می‌دارد که باید عقل را از پیشداوری‌هایی که آن را تیره و تار کرده است پاک کرد و باید عقل را محک قرار داد و اعتقادات سنتی و مراجعی مانند کتاب مقدس، پاپ، و حکومت را که نیرویی خارج از عقل انسان‌اند مردود شمرد و به جز عقل خود به چیز دیگری اعتماد نکرد. با دکارت فلسفه جدید پا به عرصه وجود می‌گذارد و به سلطه خرافات در اروپا پایان می‌دهد. آیا هیچ یک از فیلسوفان جوامع اسلامی جرئت در افتادن با سنت را داشته است؟ بعضی‌ها ممکن است بگویند حلاج بر بالای دار رفت. ولی حلاج عارف بود و نه فیلسوف؛ و در تاریخ اندیشی و عقل ستیزی اگر از متشرعین افراطی‌تر نبوده ملایم‌تر نیز نبوده است. کتابهای حکمی مانند *جاویدان خرد ابن مسکویه*، *سیاستنامه خواجه نظام الملک* و *نصیحه الملوک غزالی*، اندرزنامه و کتابهای امثال و حکم اند نه آثاری فلسفی مانند کتابهای جمهوری و قوانین افلاطون یا کتاب سیاست ارسطو یا روح القوانین منتسکیو.

ذهن روشنفکر ایرانی زندانی اسطوره هاست و ذهنیتی پیش مدرن است. این ذهنیت پیش مدرن را بازنمایی‌های جمعی ما ایجاد می‌کنند.

* پس به نظر شما ما هنوز به درک مدرنیته نرسیده‌ایم و نتوانسته‌ایم هنوز شالوده‌ای استوار برای رهایی تفکرمان از قید اسطوره فراهم سازیم. فکر می‌کنم که بنابراین شما بحث و بررسی درباره فلسفه و ادبیات

پسامدرن در جامعه ما را گونه‌ای برخوردار خردستیزانه با مقوله‌های مدرنیته می‌دانید و آن را بحثی انحرافی قلمداد می‌کنید؟ درست است؟

- مدرنیته در کشور ما خود را پیش از انقلاب مشروطه به صورت نوگرایی دینی نشان داد. نوگرایی در دژ تفکر سنتی شکاف ایجاد کرد. شکست ایران در برابر روسیه، ورشکستگی جهان کهن را در برابر جهان نو لااقل بر خواص آشکار کرد. چاره‌ای نبود جز اینکه جامعه ایرانی راه ترقی در پیش گیرد. انقلاب مشروطه برخاسته از همین نیاز بود. اما انقلاب مشروطه پیش رس بود و وارداتی. مبانی آن حتی برای خواص نامفهوم بود تا چه رسد به عوام. مخالفان مشروطه و درصدر آنان شیخ فضل الله نوری درک درست‌تری از پیامدهای قانون‌گذاری، آزادی خواهی و برابری داشتند تا هواداران مشروطه. همین مخالفتها سبب شد که انقلاب مشروطه رادیکال نباشد و از همان آغاز با ارتجاع سازش کند و خواسته‌های ارتجاع را نیز برآورده سازد. اما هنوز انقلاب مشروطه بر پاهای خود نایستاده بود که نیروی تازه نفسی برای تخطئه نظام پارلمانی و دموکراسی به میدان آمد و در جنگ با مدرنیته محافظه کار و ناتوان ایران به یاری ارتجاع نیرومند شتافت. این نیروی تازه نفس که ادعای علمی بودن هم می‌کرد مارکسیسم - لنینیسم بود که دموکراسی را مسخره می‌کرد و نظام پارلمانی را پدیده‌ای بورژوایی می‌دانست. دولت پارلمانی را نماینده منافع بورژوازی می‌شناخت و آن را وسیله سرکوب پرولتاریا می‌دانست. ارتجاع متکی به سنت بود ولی ادعای علمی بودن نمی‌کرد، اما کمونیسم این ادعا را نیز داشت. پیوند نامیمون ارتجاع و چپ از همین هنگام در تاریخ ایران بسته می‌شود که عواقب شومی برای جامعه ایران داشته است. هدف کمونیست‌ها انقلاب سوسیالیستی و سرنگونی حکومت بود و می‌خواستند با معجزه برقراری دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها عقب ماندگی فرهنگی، اقتصادی و سیاسی و اجتماعی ایران را از میان ببرند بلکه بهشت ایجاد کنند. الگوی آنها در این خصوص دیکتاتوری استالین در شوروی بود و بهشتی که او در آنجا ساخته بود! البته بعداً الگوی مائو و الگوی ششلول بندهای آمریکای لاتین جای الگوی استالین را گرفتند. مدرنیته که از همان آغاز ورود خود به ایران مبانی نظری اش درک نشده بود و شدیداً محافظه کار و ترسو بود اکنون از دو سو مورد حمله قرار می‌گرفت: ارتجاع و مارکسیسم - لنینیسم.

اسطوره‌هایی که مارکس و انگلس ساخته بودند در غرب به خاطر رشد عقلانیت خریداری نیافت؛ اما در شرق که تفکر اسطوره‌ای حاکم بود این اسطوره‌ها مورد توجه قرار گرفت. با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ جامعه سنتی و عقب مانده روسی با مستعمراتش در قفقاز و آسیای میانه زره مارکسیسم - لنینیسم به تن کرد. البته روسیه نسبت به ایران و کشور آسیای میانه و قفقاز پیشرفته بود؛ اما نسبت به جوامع غربی، جامعه ای

عقب‌مانده و سنتی بود. پس از روسیه، جامعه عقب‌مانده‌تر از روسیه یعنی چین زره مارکسیسم - لنینیسم را به تن کرد.

اکنون جنگ میان عقب‌ماندگی و مدرنیته را جنگ میان سوسیالیسم و امپریالیسم نامیدند. کشورهای عقب‌مانده سوسیالیستی کشورهای عقب‌مانده و مستعمرات غرب را بر ضد غرب شوراندند. اکنون عقب‌ماندگی کشورها نه تنها پدیده زشتی نبود، بلکه عقب‌ماندگی به عنوان فرهنگ بومی اقوام تقدیس می‌شد؛ و مدرنیته متهم به این می‌گردید که ابزار امپریالیست‌ها برای نابودی فرهنگ‌های بومی است. در این میان مرحوم مصدق زمان نخست‌وزیری را به دست می‌گیرد و شعار ملی کردن شرکت نفت را سر می‌دهد و تب غرب ستیزی را در جامعه ایران بالا می‌برد. وجه اشتراک این سه جریان ارتجاع، حزب توده و جبهه ملی این بود که همه غرب ستیز بودند و غرب را مسبب همه عقب‌ماندگی‌های ایران و شرق می‌دانستند. سازمان‌های فاشیستی، که خصلت اصلیشان بیگانه ستیزی است، نام جبهه ملی (National Front) را بر خود می‌گذارند آیا مصدق و دیگر رهبران جبهه ملی این عنوان را از سازمان‌های فاشیستی غربی اخذ کرده‌اند یا نه، موضوعی است که بنده نمی‌دانم. ولی مسلم است که مصدق لیبرال به معنای غربی نبود که خواهان برقراری دولتی لائیک، مبتنی بر نظام پارلمانی و متکی بر قوانین موضوعه باشد. او محافظه کار و سنت پرست بود نه سنت ستیز و هوادار مدرنیته. ذهنیت مصدق، ذهنیتی اسطوره‌ای و عقب‌مانده بود مانند ذهنیت مهندس بازرگان. با مصدق هدف انقلاب مشروطه که اخذ فرهنگ و تمدن غربی بود به گور سپرده شد و رویارویی با غرب جای آن را گرفت. ما شاهد موضع‌گیری‌های فوق‌ارتجاعی جبهه ملی در مقاطع گوناگون بوده ایم. شاید مصدق بیشتر تحت تاثیر موسولینی بود تا استالین. پایگاه طبقاتی جنبش فاشیسم، خرده بورژوازی سنتی است و مصدق نیز به خرده بورژوازی سنتی تکیه می‌کرد. با ملی شدن شرکت نفت ذهن اسطوره ساز ایرانی در خصوص این واقعه نه چندان مهم اسطوره‌های عجیب و غریبی ساخت. پیروان مصدق، سقوط او را «هبوط» از بهشت می‌دانند.

اکنون نبرد با غرب و با مدرنیته را سه جریان دنبال می‌کردند: نیروهای سنتی، پیروان مصدق و نیروهای چپ. شاه هم می‌گفت: من «پدر ملت» و قانون اساسی را قبول ندارم زیرا منطبق با مقامی نیست که شاه در جامعه سنتی ایران داشته است؛ و این قانون اساسی از قانون اساسی بلژیک برگرفته شده است. می‌بینیم که همه، دموکراسی لیبرالی را مردود می‌دانستند. اصلاً پیش از انقلاب کسی درباره دولت لائیک و جامعه لائیک بحث نمی‌کرد. شاید اصلاً این اصطلاحات را کسی نشنیده بود. همه بحثها بر سر مبارزات ضد استعماری و ضد امپریالیستی بود. رژیم گذشته نیز غرق در شکوه و جلال دوره هخامنشی بود. مثلاً جشن

دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی می‌گرفت اما تاریخ دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی خود یکی از بزرگترین دروغهای تاریخی است که ایرانی ساخته است. کشوری که در پیش از اسلام چندین قرن زیر سلطه سلوکیان بوده است و پس از سقوط ساسانیان چندین قرن زیر سیطره اعراب به سر می‌برده و پس از سقوط امپراتوری عرب زیر یوغ ترکهای آسیای میانه قرار گرفته است، از چه تاریخی و چه تداوم تاریخی می‌تواند سخن بگوید؟ از کدام استقلال می‌تواند داد سخن بدهد؟ درچنین فضایی که نیروهای مختلف اجتماعی و سیاسی ساخته بودند چگونه می‌شد از دموکراسی، حقوق بشر، تحمل عقاید مخالف، و مدارای دینی و تالرانس سخن گفت؟ این فضای آکنده از نفرت به غرب و هرچه غربی است انقلاب سال ۱۳۵۷ را پدید آورد. رژیم شاه مظهر وابستگی به غرب و غربزدگی شناخته می‌شد. گرچه رژیم شاه در جنگ با مدرنیته خود در کنار سایر نیروها قرار داشت ولی بعضی مظاهر مدرنیته، البته به شکل بسیار محافظه کارانه، اجازه تجلی پیدا می‌کردند. شاه فقط ارتشی مدرن می‌خواست، اما مبانی نظری مدرنیته را نمی‌پذیرفت. این نکته بسیار مهم را بگویم که ایران در زمان‌هایی هم که اقتدار داشته اقتدارش نظامی بوده نه فرهنگی. مدرنیته شاه و رضا شاه مدرنیته ساختاری بودند یعنی نهاد های مدرن مانند دبستان و دبیرستان و دانشگاه و ارتش و دوایر دولتی ایجاد شدند؛ اما ذهنیت مدرن یا سکولار بطور گسترده در جامعه ایران نهادینه نشد؛ همچنان که در ترکیه نهادینه نشده است. با پیروزی انقلاب، نیروهای سنتی و چپ و پیروان مصدق با مسائلی رو به رو شدند که در خواب هم نمی‌دیدند. رژیم گذشته را از میان برده بودند اما با روشهای سنتی هم نمی‌شد جامعه را اداره کرد. کم کم کمونیستها دریافتند که تصوراتشان منطبق با واقعیت نیست. مصدقی‌ها دیدند که با قطع ید استعمارگران، ایران بهشت نشده است. نیروهای سنتی، با مسائلی روبه رو شدند که در کتابهای قدما نیامده بود، بنابراین راه حلی برای آنها در دست نداشتند. فضای قبل از انقلاب از میان رفته بود.

* یعنی پس از انقلاب دوباره تقابل سنت و تجدد مطرح شد، به نظر شما چرا این گونه شد و آیا در این فضای نوپدید پس از انقلاب ما توانستیم تعادل و هماهنگی بین این دو (سنت و تجدد) برقرار کنیم یا آنکه دچار همان دور سابق شدیم؟

- این تقابل از آن رو دوباره سر بر کشید که بخشهایی از جامعه و شیوه اداره کشور به وضع پیش از انقلاب مشروطه بازگشته بودند. خطر نوعی توتالیتراریسم وجود داشت. بعضی از روشنفکران که خطر توتالیتراریسم را دریافته بودند، دست به انتشار کتابهای ضد مارکسیستی زدند. کمونیسم و فاشیسم توسط بخشی از روشنفکران فرهیخته مورد نقد نظری قرار گرفتند. کم کم آثار فروپاشی در نظام حاکم بر

اروپای خاوری و شوروی پیشین مشهود می‌شد. افیون مارکیسم - لنینیسم، اثر خود را از دست می‌داد و برای نسل جوان دیگر جاذبه‌ای نداشت.

رومانتیسیسم انقلابی که مادر فاشیسم و کمونیسم است دیگر رمقی برایش باقی نمانده است. بعضی از مارکسیست‌ها و نیروهای سنتی، نیاز به افیون جدیدی داشتند تا آن را جایگزین افیون پیشین کنند، این افیون تازه پست مدرنیسم بود. بعضی از مارکسیست‌ها همچنان به مارکسیسم پایبند مانده اند و حوزه عمل مارکسیسم را از حوزه نظری آن جدا می‌دانند. اما باید به این مارکسیست‌ها گفت مگر مارکسیسم بیش از هر نظریه سیاسی دیگری به وحدت نظریه با عمل معتقد نیست؟ پس اگر مارکسیسم در عمل شکست خورده و جز اردوگاه کار اجباری و کشتارهای چند میلیونی و توتالیتاریسم ارمغان دیگری به بشر ارزانی نداشته است از چسبیدن به آن چه فایده‌ای متصور است؟ اگر قبلاً نیروهای سنتی و کمونیست‌ها، مدرنیته را به عنوان فرهنگ منحط غرب و بورژوازی محکوم می‌کردند و آن را محکوم به نابودی می‌دانستند، اینک پست مدرنیسم همین را می‌گوید. پس باید پست مدرنیسم را عَلم کرد. اکنون که نظام کمونیستی فروریخته است مشاهده می‌کنیم که کمونیسم جز تقویت نیروهای عقب مانده جامعه و حمایت از مظاهر سنتی، هیچ دستاوردی برای کشورهای آسیای میانه و قفقاز نداشته است. اگر دیگر کمونیسم نیست که پشتیبان نیروهای ارتجاعی باشد پس باید به پست مدرنیسم روی کرد.

استقبال بیش از اندازه‌ای که در کشور ما از پست مدرنیسم می‌شود ناشی از روح غرب ستیز و مدرنیته ستیز ایرانی است. تا چند دهه پیش جوانان ایرانی با مائوئیسم و کاستروئیسم همدلی داشتند. مدتی ژان پل سارتر به خاطر مارکسیست بودنش و هیاهوهایی که بر پا می‌کرد مورد توجه جوانان از جمله خود من بود. امروز به دنبال همان جریان نام فوکو و دریدا و امثالهم بر سر زبانهاست. ما همیشه به دنبال مد هستیم و این بار نیز مد از پاریس آمده است. پست مدرنیسم دنباله جریان اگزیستانسیالیسم است و ریشه هایش نیز در رومانتیسیسم قرار دارد و ذاتا جنبشی دینی است که از الهیات مسیحی برخاسته و دشمن عقل و علم است. همه پست مدرنیست‌ها به آثار هگل و مارکس و نیچه و هایدگر ارجاع می‌کنند، یعنی به آثار کسانی استناد می‌کنند که به نوعی با نازیسم و کمونیسم ارتباط داشته‌اند. ما هم که از همه لحاظ در کشوری عقب مانده زندگی می‌کنیم باید افیونی در اختیار داشته باشیم که مظاهر عقب ماندگی خود را توجیه و تقدیس کنیم. پس از مارکسیسم، چه افیونی گیراتر از پست مدرنیسم؟!

اما شاید بنده بیش از هر کس دیگری در این کشور به مبانی فلسفه پست مدرنیته پرداخته باشم. مسلماً می‌پرسید چگونه؟ انجمن بین‌المللی ارنست کاسیرر که مرکز آن در دانشگاه هایدلبرگ آلمان است سایتی به همین نام در اینترنت دایر کرده است که کاسیررشناسان جهان درباره جنبه‌های مختلف فلسفه کاسیرر به بحث و تبادل آرا می‌پردازند. بنده نیز در آن سایت نامه‌ای با عنوان «مترجم فارسی» گذاشته‌ام و در آن گفته‌ام که جلد دوم فلسفه صورتهای سمبلیک: اندیشه اسطوره‌ای کاسیرر و نیز کتاب لوسین لوی-برول به نام کارکردهای ذهنی در جوامع عقب مانده، ما را در فهم شیوه تفکر غیر غربی یاری می‌دهند و دین کاسیرر را به لوی-برول بیش از آن دانسته‌ام که تاکنون گفته شده است و خواهان مطالعه تطبیقی این دو متفکر شده‌ام.

در همین سایت شخصی به نام دنیس وب پرسشی با این عنوان مطرح کرده است: «دین پست مدرنیسم به کاسیرر»، او می‌گوید:

«با برگزیدن چنین عنوانی برای پرسش خود صرفاً می‌خواسته است این نکته را خاطر نشان کند که چگونه اندیشه پست مدرن بسیار شبیه به توصیف کاسیرر از آگاهی اسطوره‌ای است. درون مایه نوشته‌های پست مدرن در آمیختن تقابلها است. (در اندیشه اسطوره‌ای نیز امور متناقض مانع الجمع نیستند). گویی پست مدرنها عمداً تلاش می‌ورزند تا آگاهی اسطوره‌ای را باز گردانند یا لاقلاً ادامه حیات آن را ممکن سازند. جالب می‌بود چنانچه در می‌یافتیم که چه موقع کتاب فلسفه صورتهای سمبلیک به فرانسه ترجمه شده است. زیرا یا پست ساختارگرایان (post-structuralists) بویژه دریدا، بی‌آنکه دین خود را به کاسیرر اذعان کنند تحت تاثیر فلسفه صورتهای سمبلیک بوده اند یا آن که اندیشه‌های کاسیرر بخشی از روح زمان بوده است.»

استیو لوفتر که اخیراً ترجمه مکرری از کتاب منطقی علوم فرهنگی کاسیرر ارائه داده است و نیز کتابی با عنوان ارنست کاسیرر، تکرار مدرنیته تالیف کرده و مقالات زیادی هم درباره کاسیرر به زبان فرانسه نگاشته است در همان سایت یعنی «انجمن بین‌المللی ارنست کاسیرر» در پاسخ به این پرسش می‌گوید:

«این که چه موقع کتاب فلسفه صورتهای سمبلیک کاسیرر به زبان فرانسه ترجمه شده موضوع چندان مهمی نیست؛ زیرا برجسته‌ترین خوانندگان فرانسوی کسانی مانند مرلو-لو-نای-پونتی هستند.»

پونتی، لاکان، فوکو و دریدا می‌توانستند آثار او را به زبان اصلی یعنی آلمانی بخوانند. اما در خصوص دین پست مدرنیست‌ها به کاسیرر باید گفت که واضح است که اندیشه‌های کاسیرر تاثیر بسیار مهمی بر آثار متفکران نامبرده داشته‌اند. علاوه بر این واضح است که اندیشه‌های کاسیرر بخشی از اندیشه‌ها و سمت‌گیری‌های زمان او هستند (همچنان که نظریه او در کتاب *منطق علوم فرهنگی* نشان می‌دهد). مثلاً نقد او از بحران عقلانیت، نقد او از نظریه هوسرل درباره نشانه در جلد سوم *فلسفه صورتهای سمبلیک*، بی‌شک مشابه نقدهای دریدا از مباحث مذکورند.»

پس کاسیرر شناسی مانند لوفتز معتقد است که پست مدرنیست‌ها وامدار کاسیرر هستند. یکی از مباحثی که پست مدرنیست‌ها مطرح می‌کنند نسبییت فرهنگی است. این نسبییت فرهنگی شامل نسبییت زبانی، نسبییت شناخت‌شناسی و مانند اینهاست. اما لوسین لوی-برول و کاسیرر آثار خود را به بررسی همین مباحث اختصاص داده‌اند. بدون خواندن *فلسفه صورتهای سمبلیک* کاسیرر و بویژه جلد دوم آن *اندیشه اسطوره‌ای* و بدون خواندن *کارکردهای ذهنی در جوامع عقب مانده* اثر لوی-برول سخن پست مدرنیست‌ها چندان فهم‌پذیر نیست. پست مدرنیست‌ها بر خلاف لوی-برول و کاسیرر ارجح بیشتری برای آگاهی اسطوره‌ای قائل‌اند تا آگاهی علمی؛ و ذهنیت ابتدایی را برتر از ذهنیت مدرن می‌دانند. پست مدرنیست‌ها حرف‌های سورئالیست‌ها و دادائیست‌ها را تکرار می‌کنند و مانند اگزیستانسیالیسم ژان پل سارتر هیاهوی زیادی آن‌ها را فقط در کشور ما به پا کرده‌اند. پست مدرنیست‌ها مانند بعضی از مرتاضان هندی که اعلام می‌کنند جهان تا چند روز دیگر نابود خواهد شد، پایان مدرنیته یا پایان جامعه مدرن را اعلام می‌دارند و فاجعه، یا شاید هم رستاخیز، را نزدیک می‌دانند.

* بنابراین شما معتقدید که ما هنوز در فضای تفکر سنتی - اسطوره‌ای سیر می‌کنیم و به درک پویا و ژرفی از مدرنیته نرسیده‌ایم و به نظر شما مکتبهای فکری و فلسفی مدرن و پسا مدرن برای ما حضوری اسطوره‌ای می‌یابند. اکنون در پایان گفتگو، اجازه بدهید از شما بپرسم که چگونه می‌توان از ذهنیت اسطوره‌ای به ذهنیت عقلانی و منطقی رسید و به نظر شما آیا می‌توانیم از سلطه اسطوره در ساخت تفکرمان بکاهیم؟

- دکارت در تفکر اروپایی تحول عظیمی ایجاد کرد. فلسفه دکارت با این اصل موضوعه آغاز شده بود که هر انسانی باید در زندگی خودیکبار همه آن چیزهایی را که آموخته است فراموش کند و همه مراجع مانند کتاب مقدس، پاپ و کلیسا و فرمانروا را مردود بشناسد و با قدرت سنت در افتد. این

درخواست دکارتی به منطق و به نظریه جدیدی در شناخت و در ریاضیات و در متافیزیک انجامید و حتی جهان سیاست و علم حقوق را نیز دگرگون کرد. کاسیرر در کتاب *فلسفه روشنگری* در خصوص یکی از جنبه های انقلاب دکارتی می نویسد:

« دکارت می پندارد که شناخت انسان در معرض توهمات چند لایه ای قرار دارد. اما شناخت، خود مقصر است اگر بگذارد که این توهمات و فریبه ها او را از جاده حقیقت به در برند، زیرا منشا فریب در حواس یا در خیال است. اما خطا، به معنای لغزش در داوری است و داوری یک عمل آزاد عقل است. پس عقل باید به طور مستقیم پاسخگوی چنین لغزشی باشد. خرد می تواند و می باید از داوری خودداری کند اگر دانسته هایی که به او ارائه شده اند برای داوری واقعی و به دست آوردن قطعیت، کامل نباشند. خرد فقط زمانی در دام خطا و عدم قطعیت در داوری گرفتار می شود که به طور پیش رس و قبل از آنکه مقدمات لازم فراهم باشند حکم کند. گناه این گرفتاری نه به گردن نارساییهای فهم بلکه بر عهده قصور اراده است. وظیفه اراده این است که راه شناخت را نشان می دهد و اراده این قدرت را دارد که هرگز حکمی نکند مگر آنکه بر پایه مفاهیم روشن و متمایز باشد.»

کدام یک از روشنفکران مابین اصل دکارتی را مد نظر دارد؟ آیا فرهنگ جامعه ما، افراد را تشویق می کند که شک دستوری دکارتی را به کار برند؟ یا بر عکس به آنان تعبد و اطاعت کورانه از سنت را تحمیل می کند؟ آیا دانشجو طبق اصل نخست برای ورود به دانشگاه گزینش می شود یا طبق رویه دوم؟ آیا دانشجو در دانشگاه فرا می گیرد که انتقادی بیندیشد؟ ای کاش به جای آنکه متفلسفان ما سنگ هایدگر و دریدا و فوکو را به سینه می زدند، سنگ دکارت را به سینه می زدند. شاید در آن صورت اندیشه علمی و صحیح را فرا می گرفتیم. همین اصل دکارتی را فلسفه روشنگری می پذیرد و به کمک آن به قاعده ای رهنمون می شود که کانت آن را سرشت روشنگری می نامد. «روشنگری بیرون آمدن انسان از قیومتی است که خود بر خویش تحمیل کرده است. قیومت یعنی ناتوانی انسان در به کار بردن فهم خود بدون راهنمایی دیگری» آیا فرهنگ ما این شعار روشنگری را که می گوید: «شجاع باش و فهم خود را به کار بر» دستور العمل تربیت دانش آموز و دانشجو قرار داده است؟ یا برعکس؟!

پیش از انتشار *اسطوره دولت*، کتاب دیگر کاسیرر *فلسفه روشنگری* به ترجمه بنده منتشر شده بود. چنانچه به ریشه های کمونیسیم، فاشیسم و ناسیونالیسم توجه کنیم در خواهیم یافت که آبشخور آنها رومانتیسم

است. هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که لنین یا هیتلر، پیرو جان لاک یا گروتیوس یا منتسکیو بوده‌اند. گروتیوس و لاک و دیگر متفکران عصر روشنگری پدران دموکراسی و ارائه دهندگان نظریه حقوق بشر و شهروندی بوده‌اند. ما باید به آثار گرانقدر متفکران قرنهای هفدهم و هجدهم اروپا توجه بیشتری مبذول داریم. نظریه دولت مبتنی بر قرار داد، که هگل و مارکس و رومانتیک‌ها آن را تخطئه کرده‌اند، اساس محکمی برای یک حکومت دموکراتیک است. نظریه حقوق بشر و شهروندی می‌تواند شالوده استواری برای تدوین قوانین اساسی کشورها باشد. قانونگذاری نباید ناقض حقوق بشر و شهروند باشد. نظریه دولت مبتنی بر قرارداد و نظریه حقوق بشر و شهروند، ضامن خوبی برای دموکراسی و حفظ حقوق افراد هستند. در نظریه دولت مبتنی بر قرار داد، دولت فقط نماینده مردم است و بنابر اراده آنان زمام امور را در دست دارد و بنابر اراده آنان نیز کنار می‌رود و دولت دیگری برگزیده می‌شود. این نظریه هیچ منشا اسطوره‌ای یا فوق بشری برای دولت قائل نیست.

مشکل امروز ما تنش میان سنت شرقی و مدرنیته غربی است. البته ناگفته نماند که سنت دیرپای ما نیز برای دفاع از خود در برابر مدرنیته غربی، از کمونیسم و فاشیسم و ناسیونالیسم یعنی دیگر پدیده‌های ضد مدرنیته غربی چیزهایی را اخذ کرده است. ما با سنت مبرا از نفوذ ایدئولوژی‌های ارتجاعی غربی رو به رو نیستیم. معضل عقب افتادگی ما در همه زمینه‌ها ناشی از تفکر اسطوره‌ای حاکم بر ذهنمان است. معضل کنونی ما تقابل میان اندیشه اسطوره‌ای و اندیشه علمی - انتقادی است. مشکلات عقب ماندگی جامعه را فقط با شناخت کامل اندیشه اسطوره‌ای و فرقهش با اندیشه علمی می‌توان برطرف کرد. شناخت ما از مدرنیته غربی و مبادی مدرن فرهنگ غرب بسیار سطحی است. بنده به سهم خود برای کمک به فهم مبادی تفکر و فرهنگ خودمان و مبادی تفکر و فرهنگ غربی تا کنون سه کتاب از ارنست کاسیرر را ترجمه کرده‌ام، یکی فلسفه روشنگری، دیگری جلد دوم فلسفه صورت‌های سمبلیک: اندیشه اسطوره‌ای و سومی اسطوره دولت. این سه کتاب می‌توانند بحث سنت، مدرنیته، اندیشه اسطوره‌ای، اندیشه علمی، استبداد و دموکراسی را عمق بیشتری ببخشند و مشکلات عقب افتادگی ما را از دیدگاه تازه‌ای ببینند.

پایان

www.nilgoon.org